

پسا ساختار گرایی: رهیافتی نو در نظریه و نقد ادبی معاصر

عباس گودرزی¹

مرتبی زبان و ادبیات انگلیسی دانشگاه آزاد اسلامی - واحد همدان

چکیده

رواج فلسفه نسبیت‌گرایی و در پی آن تکثرگرایی در ابعاد مختلف علوم انسانی و جهان بینی‌های حاکم قرن بیستم و تقویت منش تساهل و تسامح و تسری آن‌ها به حوزه مطالعات ادبی و رویکردهای نقادانه (نظریه و نقد ادبی) در غرب ماهیتی دموکراتیک و بسیار پذیرنده به این حوزه بخشیده و آن را، مانند سایر حوزه‌های اندیشه، به مبحثی میان‌رشته‌ای و متشکلت تبدیل کرده است. این توفیق ناگزیر، به گسترش و تنوع رهیافت‌های جدید در قرائت و تحلیل انواع متون از جمله متون ادبی منجر شده است. از جمله این رهیافت‌های نقادانه در تحلیل متون ادبی، پسا ساختارگرایی است که در اواخر دهه 1960 در پی انتشار آراء برخی متفکران تأثیرگذار همچون ژاک دریدا، رولان بارت، ژاک لاکان، و میشل فوکو به وجود آمد. این رویکرد در زمره بارزترین مصادیق بروز روحيات ذکر شده در حوزه‌های اندیشه نیز هست که این امر ضمن کمک به گسترش حوزه شمول و کاربرد این روش نقادانه، تعریف و توصیف آن را دشوار و تا حدودی حتی ناممکن می‌کند. در این گفتار سعی بر آن است تا به پسا ساختارگرایی به عنوان رویکردی نو در نظریه و نقد ادبی معاصر بپردازیم، و ضمن ارائه تعریف، زمینه پیدایش و ماهیت آن، نظرات جمعی از متفکران عمده در شکل‌گیری و رواج آن را نیز برشمرد و در نهایت دلالت‌های خاص آن برای تحلیل و واسازی متون ادبی را ذکر کنیم.

واژه‌های کلیدی: ساختارگرایی، پسا ساختارگرایی، دال، مدلول، گفتمان، واسازی.

۱- godarziabbas@gmail.com

تاریخ پذیرش

91/4/28

تاریخ دریافت

91/3/4

مقدمه

ارائه تعریف و توصیفی جامع و مانع از پسا ساختارگرایی دشوار است. بخشی از این دشواری ناشی از این حقیقت است که طبیعت این مکتب نقادانه خود نافی هر گونه تعریف پذیری و حدّ و حدود است. واژگانی چون تکثر، تنوع و عدم قطعیت که از مختصات ماهوی تفکر پسا مدرنیسم هستند، به حوزه‌های اندیشه مرتبط با آن، از جمله پسا ساختارگرایی، نیز راه یافته‌اند. بنابراین، پسا ساختارگرایی یک مکتب یا ابزار نقادانه منسجم نیست که در یک جمله جمع آید. این که این رویکرد نقادانه از ساختارگرایی به وجود آمد یا اینکه عناصر شکل دهنده‌اش کدامند نیز خود موضوع بحث و اختلاف نظر بوده است. با وجود این می‌توان با عنایت به نگارش آن و پیشوند پسا- دریافت که این مکتب ارتباطی نزدیک با ساختارگرایی داشته یا مرتبه‌ای فراتر از آن است. لذا، برخی معتقدند که پسا ساختارگرایان همان ساختارگرایان بودند که ناگهان به خطای دیدگاه خود پی بردند (Selden, 1993: 125). برخی دیگر آن را قرائتی افراطی از زبان شناسی سوسوری می‌دانند (Rice, 1989: 148, & Waugh). و باز، شماری از منتقدان آن را مترادف با نام ژاک دریدا و رویکردش، و اساسی¹ می‌دانند که به حق شدیدترین حملات متزلزل کننده را علیه قطعیت کاذب بنیان‌های فکری کرد. در نهایت و در یک توصیف کلی و نه چندان راضی کننده می‌توان گفت که پسا ساختارگرایی به مجموع آثار و عقاید برخی از بزرگترین متفکران اندیشه مدرن همچون ژاک دریدا، رولان بارت، میشل فوکو و ژاک لاکان² اطلاق می‌شود که هر یک، ضمن تعلق به حوزه‌های فکری دیگر، پسا ساختارگرا نیز نامیده شده‌اند، و هر یک به سهم خود بر آن شدند تا بنیان‌های متقن تفکر غرب در حوزه‌های مختلف علم و فلسفه و ایدئولوژی را به چالش بکشانند. آنچه باعث روگردانی پسا ساختارگرایان از ساختارگرایان شد این بود که آنها ساختارگرایی را اسیر نوعی غایت‌گرایی می‌دیدند که قائل به نوعی مرکزیت نهفته در بطن گفتمان‌ها و مظاهر متن گونه‌مورد چالش است که به اشکال بیرونی و مظاهر و پدیده‌های هنری و فرهنگی معنا می‌بخشد.

زمان پیدایش

زمان دقیق پیدایش پسا ساختارگرایی نیز مورد مناقشه است ولی آنچه بیش از همه مورد توافق و ارجاع می‌باشد اواخر دهه 1960 است؛ یعنی زمانی که سمپوزیوم بین المللی

« زبان، نقد و علوم انسانی» در سال 1966 بر پا شد و خود محرک عمده‌ای در گرایش به این رویکرد بود. در سال 1967 دریدا سه کتاب نوشت³ که از آن میان، دو مورد از پیشگامان در نشر پسا ساختار گرایی محسوب می‌شوند. همچنین اندیشه رولان بارت از ساختار گرایی در کتاب *عناصر نشانه شناسی* به پسا ساختار گرایی در کتاب *اس/زی*⁴، که در سال 1972 به چاپ رسیدند، در حال تغییر بود. دو کتاب دیگر که در این سال‌ها منتشر شدند و سهم بسزایی در این خصوص داشتند عبارتند از: *نظم امور*⁵ نوشته میشل فوکو و *نوشتار*⁶ اثر ژاک لاکان که هر دو در سال 1966 به چاپ رسیدند. تمام متفکران مذکور از کشور فرانسه هستند و ظهور کامل پسا ساختار گرایی در نظریه ادبی انگلیسی - آمریکایی در دهه 1970 شکل گرفت، یعنی زمانی که جاناتان کالر کتاب معروف خود تحت عنوان *بوطیقای ساختارگرا* و هاوکس کتاب *ساختار گرایی و نشانه شناسی* را منتشر کردند. همچنین مکتب یل⁷ یا «واسازان آمریکایی» در زمره شاخص‌ترین مظاهر رویکرد پسا ساختار گرایی در آمریکا است که به تأسی از دریدا و پس از آنکه او اول بار مقاله معروف خود «ساختار، نشانه و بازی در گفتمان علوم انسانی» را در همایشی در دانشگاه جانزهاپکینز در 1966 ارائه کرد، پدید آمد.

رویکرد پسا ساختار گرایی

زمینه پیدایش

همان گونه که اشاره شد ساختار گرایی و پسا ساختار گرایی بسیار به سوسور⁸ و مکتب زبان‌شناختی او مدیون است. لذا پیش از بحث اصلی لازم است به طور مختصر مبانی زبان شناسی سوسور را بر شماریم. برخلاف زبان شناسی سنتی که مبنای کارش مطالعه تحولات زبان از لحاظ صرفی و نحوی در طول تاریخ پیدایش و رشد آن است، سوسور مبنای کار خود را ساختار زبان در زمان حال قرار می‌دهد و استدلال می‌کند که این ساختار از یک زیر ساخت (langue) و یک روساخت یا صورت (parole) تشکیل یافته که همان صورت کاربردی (گفتار و نوشتار) زبان است. سوسور معتقد است که مطالعه زبان باید به سامانه زیرساختی بپردازد یا اینکه چگونه آن سامانه به روساخت و کاربردهای زبان معنا می‌دهد. او همچنین استدلال می‌کند که هر کلمه نه یک نماد که دارای دلالت یا ما به ازای بیرونی

می‌باشد، بلکه یک نشانه است که از دو بخش لاینفک دال (صورت لفظی یا نگارشی کلمه) و یک مدلول (مفهوم یا ایده‌ای که با شنیدن یا ادای آن دال به ذهن متبادر می‌شود) تشکیل می‌شود. نکته مهم‌تر این که، سوسور بیان می‌کند، رابطه این دو کاملاً قراردادی و بی‌اساس است؛ به این معنا که هر ترکیب دیگری از حروف می‌توانست برای بیان یک مدلول به کار رود. در سطح مدلول نیز این ساختگی بودن به این صورت اثبات می‌شود که برای بیان یک مدلول واحد، زبان‌های مختلف دال‌های متفاوتی به کار می‌برند. همچنین در یک زبان ممکن است برای یک دال خاص چندین مدلول وجود داشته باشد، مثل دال شیر در زبان فارسی با سه مدلول متفاوت.

بر مبنای این نظریه زبان شناختی بود که ابتدا ساختارگرایان بر آن شدند تا به تحلیل انواع پدیده‌های اجتماعی، فرهنگی و ادبی و غیره بپردازند، بدین ترتیب که آن‌ها برای هر یک از این گونه موارد، نوعی ساختار زیرساختی می‌یافتند که به آن‌ها معنی می‌بخشید. ولی خطای ساختارگرایان این بود که از ماهیت بی‌ثبات و ساختگی بودن ماهیت نشانه غافل ماندند. در تلاش برای خلق نوعی علم زبانی برای تحلیل پدیده‌های متشکل از نشانه‌ها از طریق پرداختن به زیرساخت آن‌ها بود که ساختارگرایان خود گرفتار « فرا زبان »هایی شدند که به زعم ایشان مبنای معنا بخش ساختار مورد تحلیل بودند. این غفلت دقیقاً همان نقطه عطف چرخش ساختارگرایی به پسا ساختارگرایی است. یعنی « از نظر ایشان [پسا ساختارگرایان] هر دالی نه به یک مدلول خاص، بلکه به دالی دیگر ارجاع می‌کند که آن دال نیز به زنجیره‌ای از دال‌ها مربوط می‌شود. از این رو نشانه‌های زبانی به جای ایجاد معنایی با ثبات، معنا را به تعویق می‌اندازند» (پاینده، 1382: 26).

در واقع، پسا ساختارگرایان با خودآگاهی محرز نسبت به ماهیت بر ساخته رابطه بین دال و مدلول پا به عرصه گذاشتند و هر یک به سهم خویش سعی کردند تا با وارد کردن یک لایه سوم در این رابطه مفروض، زمینه تزلزل دلالت و رهایی دال را فراهم آورند. برای مثال، « خود جنبه همزمانی (تاریخی) زبان که مبین اهمیت ساختار و هسته اصلی توجه ساختارگرایان بود، از سوی دریدا مورد مناقشه قرار گرفت؛ بر این مبنا که این جنبه مبین نوعی مرکزیت است که ساختار را شکل می‌دهد ولی خود در خارج از ساختارمندی (structurality) قرار دارد» (۱۲۲: ۱۹۹۲ Newton). با در نظر آوردن این « ماهیت

اساساً ناپایدار و نسبی» که به راحتی فرو می‌ریزد، پسا ساختارگرایان زمینه‌ رهایی دال را فراهم آوردند تا نشان دهند آنچه را تا کنون قطعی و غایی می‌پنداشتیم (خواه معنی و مضمون آثار ادبی و هنری باشد، خواه دلالت‌های پذیرفته شده محصولات و پدیده‌های فرهنگی و اجتماعی) چقدر برساخته و متزلزل می‌باشد. در ادامه به نقش جریان‌های فکری و فلسفی و متفکران تأثیر گذار در این زمینه خواهیم پرداخت.

مکتب باختین

اگرچه باختین خود از پسا ساختارگرایان به حساب نمی‌آید، مکتبی که به نام او پدید آمد با نقدی که بر ساختارگرایی و زبان شناسی سوسوری وارد می‌کند، از جمله اولین کسانی است که با وارد کردن یک لایه سوم، یعنی زمینه اجتماعی در دلالت، زمینه غایت‌گزینی پسا ساختارگرایانه را فراهم آورد. پیروان این مکتب بر این باورند که «تمام مصادیق زبان را بایستی در یک بستر اجتماعی در نظر گرفت. هر گفتاری به طور بالقوه زمینه یک تنش درونی است... روابط بین دال‌ها و مدلول‌ها همواره در مضان مداخله و کشمکش‌اند» (Selden, ۱۹۹۳: ۱۲۷). زبان به عنوان بنیادی‌ترین پدیده فرهنگی لاجرم با امر اجتماعی آمیخته است که خود بستر تعامل و تضارب بسیاری گفتمان‌های فرهنگی و اجتماعی است. از جمله اندیشمندان این مکتب فکری، ولوسینف^۹ است که نظریات او متضمن دلالت‌های پسا ساختارگرایانه است. وو و رایس به نقل از اثر معروف او، مارکسیسم و فلسفه زبان، چنین می‌نویسند:

او به انتقادی اساسی از «عینیت انتزاعی» نظریه سوسور در مورد زبان می‌پردازد. مبنای انتقاد او این است که زبان یک پدیده اجتماعی است. و وقتی در بستر اجتماعی‌اش در نظر گرفته شود، یک سامانه بسته و دارای شکل «خود-شناسا» نیست، بلکه یک فرایند پویا، مولد و مداوم است. (5-194)

از آنجا که هر دو رویکرد ساختارگرایی و پسا ساختار گرایی معتقدند که زبان مبنای درک و شناخت ما از خود و دنیای پیرامون ماست، مکتب باختین با به مناقشه کشاندن اساس زبان، سهم خود را از افشاگری در خصوص بی‌ثبات بودن قطعیت کاذب زبان ادا می‌کند.

ژاک دریدا و واسازی

سهم دریدا در پسا ساختارگرایی آنقدر مهم است که بسیاری از صاحب نظران رویکرد نقادانه او، «واسازی» را مترادف با آن می دانند. از جمله فرض های بنیادین در تفکر غرب که دریدا به چالش می کشاند این است که زبان زمینه ادراک صحیح ما را از جهان فراهم می کند. در واقع، اساس واسازی (که به قول خودش نه یک مکتب بلکه یک «تمهید استراتژیک» است) در نقد ادبی ارائه «قرائتی است که بنا دارد این فرض را «بی ثبات» کند که طبق آن، نظام زبان زمینه و بستری را فراهم می کند که برای تعیین حدود، ثبات و انسجام و معنای غایی یک متن ادبی کفایت می کند» (Abrams, ۲۰۰۵: ۶۵). به عبارتی، نقد واسازانه می خواهد نشان دهد که چگونه نیروهای متعارض در درون خود متن زمینه براندازی و تزلزل قطعیت و ثبات ظاهری ساختار و معانی آن را باعث شده و در نهایت آن را به طیفی بی ثبات از مفاهیم ممکن فرو می کاهند.

در انجام این مهم، دریدا ابتدا بیان می کند که تمام مظاهر فهم ما از واقعیت بر اساس یک «مدلول متعالی» یا «مرکزیت» قرار دارد که معانی و دلالت آنها را تضمین می کند. این تمایل به مرکزیت ها را دریدا «کلام - محوری»¹⁰ می نامد. ولی آنچه دریدا می افزاید، و مهمتر به نظر می رسد، این است که این مرکزیت یا «حضور» وحدت بخش، خود بخشی از ساختار نبوده و بیرون از آن است. «لذا، این مرکزیت به ظاهر تردید ناپذیر و واحد تشکیل دهنده اساس ساختار است و بر آن حکم می راند ولی خود از ساختارمندی می گریزد... مرکزیتی که خود در مرکز تمامیت پدیده است ولی از آنجا که به آن تعلق ندارد، آن تمامیت، مرکز خود را در جای دیگر می جوید» (Derrida qtd. in Rice & Waugh, ۱۹۸۹: ۱۵۰). پس با دور شدن یا دور کردن این مرکزیت از ساختار، دلالت و معنای آن نیز، که به آن وابسته است، فرو می ریزد و ناگزیر به اساسی دیگر رو می آورد.

به تاسی از سوسور، دریدا همچنین یادآوری می کند که معنی، حاصل تفاوت است. به عبارتی هر معنا یا دلالتی وابسته به آن چیزی است که خودش نیست یا ندارد. این فرایند به زنجیره ای بی انتها از «تضادهای دوتایی»¹¹ (خیر/شر، مذکر/مؤنث، روح/اجسم و...) می انجامد که به هم وابسته اند. ولی آنچه از چشم سوسور دور می ماند، و دریدا بر آن تأکید می کند، این است که در این دوتایی ها همواره شق اول بر دوم رجحان دارد. و در قیاسی

کلی، دریدا « تمام متافیزیک غرب را با مبنای تضادهایی دوگانه یا مفهومی می‌بیند که در آن‌ها برای هر طرف، طرفی متعارض وجود دارد» (Bresler, ۱۹۹۴: ۷۶). از این میان به دوتایی گفتار/نوشتار می‌پردازد، که در آن گفتار ارجحیت دارد زیرا در آن حضور گوینده صدق گفتار او را تأیید می‌کند، حال آنکه نوشتار عنصری از غیاب در خود دارد. این تمایل به حضور به منظور تضمین معنا را دریدا «کلام- محوری»¹² می‌نامد. پس در ادامه، دوتایی حضور/غیاب نیز شکل می‌گیرد. این گرایش کلام محورانه در علوم بشری متضمن این امر است که «نفس (self) مرکزیت تضمین کننده معناست و حضور آن در قالب زبان بهترین ترجمان حقیقت و واقعیت است.

در اولین مرحله از واسازی این رابطه، دریدا بیان می‌کند که گفتار، خود، گونه‌ای از نوشتار است. ولی برای پرهیز از شکل‌گیری یک دوتایی جدید رابطه بین دو شق را با «مکمل- جایگزین» تعریف می‌کند. در زبان فرانسه *suppleer* هم به معنای تکمیل کردن و هم به معنای جایگزین کردن است. پس در رابطه بین گفتار/نوشتار، نوشتار نه تنها مکمل بلکه جایگزین گفتار است، زیرا هر گفتاری همواره از قبل نوشته شده است. به این ترتیب دو سوی این تضاد در رابطه‌ای برابر و متقابل قرار می‌گیرند و هیچ یک بر دیگری برتری ندارد.

در حرکت زیرکانه دیگری، دریدا مفهوم «تفاوت» در نظریه سوسور را یک درجه ارتقا می‌دهد تا معنای تعویق را نیز در برگیرد، بدین ترتیب که اسم مصدر فعل *differer* را که هم به معنای تفاوت داشتن هم به معنای به تعویق انداختن است به صورت *differance* به کار می‌برد تا نشان دهد که معنا نه تنها حاصل تفاوت در زبان است (که به نوبه خود بی‌اساس است) بلکه همواره معوق و در جریان است که این خود ناشی از ماهیت بی‌ثبات و متزلزل نشانه است. در مفهوم دیفرانس دال بیشترین میزان آزادی را داراست، زیرا امدلول آن در عین حال یک دال با مدلول‌های جدید است. لذا، از این منظر «متن به عنوان حصاری از متنیت یا شبکه‌ای از دال محسوب می‌شود که در آن هیچ دال لاهوتی برای تثبیت بازی آزاد آن‌ها وجود ندارد» (Rice & Waugh, ۱۹۸۹: ۱۴۸). به این ترتیب «روزگار متافیزیک حضور به پایان رسید و به همراه آن، دور تمام رویکردهای تحلیل،

تشریح و تفسیری که مبتنی بر یک مرکزیت واحد و متقن پیشا کپرنیکی بودند سرآمد» (Belsy, ۱۹۹۴, ۱۳۷).

میشل فوکو

فوکو متفکر بزرگ دیگری است که نظریاتش در مورد امر اجتماعی به طور گسترده در مباحث پساساختارگرایی اقتباس شده‌اند. از نظر او امر اجتماعی (the social) متشکل از شبکه‌ای از «گفتمان‌ها» و «اعمال گفتمانی» است که زمینه دانستن یا اکتساب آنچه را ما دانش خود از امور می‌نامیم فراهم می‌آورند. در رویکرد او «گفتمان عبارت است از ساختاری بی‌ثبات از مفروضات مرتبط که امکان دانش [ما از دنیای پیرامون‌مان] را به وجود می‌آورد» (Bertens, ۲۰۰۵: ۱۵۴). در طی حیات حرفه‌ای و تحقیقاتی خود، فوکو کتاب‌هایی در خصوص پیدایش مفاهیم جدیدی در دانش بشری از قبیل روانپزشکی، پزشکی بالینی، زیست‌شناسی انسانی، اقتصاد و حتی زندان‌های مدرن نوشت که افقی جدید در مطالعات تاریخ نگارانه گشودند. هانس برتنس در کتاب خود، اصول و مبانی نظریه ادبی، اهم نظرات او در این کتاب‌ها را این گونه بیان می‌کند:

در این کتاب‌ها فوکو به بررسی فرآیندی می‌پردازد که از نظر او تلاش روشنگری (Enlightenment) در ایجاد رویکردهایی است که با توسل به آن‌ها جوامع ما خود را بر یک مبنای معقول و منظم تدوین می‌کنند. در این تبارشناسی‌ها- او کتاب‌های خود را تاریخ محسوب نمی‌کرد- فوکو سعی می‌کند نشان دهد چگونه در نیمه اول قرن نوزدهم زمانی که این مفاهیم در علوم رو به رشد انسانی در حال شکل‌گیری بودند، در پس مفاهیم به ظاهر خنثی و بی‌طرفانه و اصطلاحات مربوط به علم تشخیص پزشکی قدرت [ایدئولوژی‌های حاکم] بوده است. از نظر او این علوم جدید، که شامل روانپزشکی، جرم‌شناسی، زیست‌شناسی انسانی و پزشکی و غیره هستند، به شدت سرکوب‌گراند، زیرا اصول و معیارهایی را [برای ادراک و توصیف امور] تعریف می‌کنند که هرگز تفاوت‌های اشخاص تأثیر تجارب فردی آنها و یا وتأثیر مکان و محیط زندگی‌شان را در نظر نمی‌آورند. آن‌ها تعاریف و معیارها را به ما تحمیل می‌کنند (148).

بر این اساس، ما در دنیایی زاده می‌شویم که در آن از پیش برای‌مان تعریف و تدوین شده است که چگونه رفتار یا حتی فکر کنیم که معقول و منطقی به نظر آییم و از گرفتار آمدن به عناوینی چون بیمار، دیوانه، غیر معقول و منحرف مصون بمانیم. پس ما ناخودآگاهانه به آنچه معقول تعریف شده و بخشی از دریافت و دانش ما از جهان پیرامون است با رضایت تن داده، و در واقع، خود را همواره تحت نظر داشته‌ایم تا مبادا از مبانی اعمال شده عدول کنیم، و بدین ترتیب در زندان ذهن خود اسیر می‌شویم.

تاریخ‌نگاری جدید¹³ فوکو نیز، بر خلاف مباحث سنتی تاریخ، با نفی سوژه متعالی (transcendental) که ضامن معنا و پیوستاری آن است، مفهوم تاریخ را به کلی تغییر داده و به چالش کشاند. در رویکرد براندازنده خود، او همچنین به انسان‌گرایی غربی می‌پردازد و آن را به عنوان یکی از مصادر سرکوبی و تسلط جویی بررسی می‌کند زیرا در آن نیز گفتمان‌های مربوط به ایدئولوژی‌های حاکم در جهت تبیین الگوهای رفتاری در جوامع و زندگی افراد و به منظور توجیه و عقلانی جلوه دادن آن سرکوبگری‌ها و مظالم عمل می‌کنند. در کل، صبغه به وضوح پسا ساختارگرایانه تفکر فوکو را می‌توان در همین براندازنده بودن مشی او و تلاش برای متزلزل جلوه دادن مفاهیم به ظاهر متقن و با ثبات دانست. همچنین در این نکته که «دانش برای او حاصل یک گفتمان خاص است که امکان بودن آن را به وجود آورده ولی در خارج از آن اعتبار ندارد.» در واقع، «حقایق» علوم بشری که فوکو به مطالعه آن‌ها می‌پردازد، در نظر او تأثیر گفتمان‌ها و زبان بوده و به هیچ وجه، غایی و با ثبات نیستند؛ به عبارتی در نظر فوکو «دانش ما در اثر دسترسی ما به دنیای واقعی به وجود نیامده، بلکه از معادلات گفتمان‌ها حاصل شده است» (Bertens, ۲۰۰۵: ۱۵۵)

رولان بارت

از میان مروّجان اندیشه پسا ساختارگرایی، شاید بارت بیشترین، یا به عبارتی خودآگاهانه‌ترین، تلاش را در رهاسازی دال و نشان دادن «ساختگی بودن تمام مظاهر بیانی» داشته است. اندیشه او از مسیر پر تنشی عبور کرد که در ابتدای آن (مرحله پیشا ساختارگرایی) یک منتقد ادبی و طرفدار نویسندگان پیش رو بود، با اتخاذ زبان شناسی

سوسوری به جرگه ساختارگرایی وارد شد (مرحله ساختارگرایی)، و در نهایت (مرحله پسا ساختارگرایی) « تحت تأثیر دریدا و کریستوا از پرداختن به مفاهیم ساختارگرایی به براندازی آنها روی آورد» (Jackson, ۱۹۹۱: ۱۲۴). او با اعلام نظریه مرگ مؤلف در مقاله معروفی به همین نام، خواستار نفی اقتدار خدای گونه نویسنده در متن به عنوان مرکزیت تثبیت کننده معنای آن شد، تا از این طریق امکان «بازی آزاد» دال‌ها و در نتیجه کثرت دریافت و برداشت از متن را فراهم آورد. در واقع، مؤلفی که بارت مبلّغ آن است «از مقام متافیزیکی خود فرو آمده و به یک مقام (یک تقاطع) تنزل یافته که در آن زبان، که مخزن [و شبکه‌ای در هم تنیده از] گفتارها، تکرارها، ارجاعات و پژواک‌ها است در گذر است» (Selden, ۱۹۹۳: ۱۳۲). «مرگ مؤلف مساوی است با تولد خواننده» و این نیز خواننده‌ای است متفاوت با خواننده سنتی، زیرا او تنها دریافت کننده منفعل یک معنای غایی و از پیش تعیین شده توسط مؤلف نیست بلکه «از منظر پساساختارگرایانه بارت، [...] خواننده مختار است از هر مسیری که خود می‌خواهد از این تقاطع عبور کند و هیچ قرائت «درستی» برای تعیین معنای متن نمی‌توان در نظر گرفت. در واقع، خواننده برای خواندن متن و برساختن معنای آن (مرتبط کردن متن به نظام‌های معنایی‌ای که خود می‌شناسد) نیاز به به کشف کردن نیت مؤلف یا تبعیت از آن ندارد» (پاینده، ۱۳۸۲: ۲-۳۱).

بارت همچنین طرفدار «متن متکثر» (plural text) است که به آن «نوشتاری» (writerly) می‌گوید. در رویارویی با این متن، خواننده تجهیز یافته جدید، تنها مصرف کننده یک معنای ثابت و ایستا نیست، بلکه خود مجموعه‌ای از متون و گفتمان‌ها است که در هر مرحله از قرائت (تفسیر) متن با خود می‌آورد و در ضمن این عمل در واقع، متن را بازتولید یا بازنویسی می‌کند. از دیگر مفاهیم تأثیرگذار در تفکر بارت، که در راستای گرایش به پساساختارگرایی مطرح کرده، لزوم جایگزین کردن مفهوم یا اصطلاح «اثر» (work) با «متن» است. استدلال او در این خصوص این است که اثر در مفهوم سنتی آن متضمن غایت و قطعیت معنا و تک صدایی است و همچنان مؤلف در آن حاکم و تعیین کننده است. در عوض متن، وجودی متکثر و گشوده را تداعی می‌کند که طبق تعریف بالا، محل تلاقی و تضارب چندین متن و گفتمان دیگر است که از طریق امر اجتماعی یا وجود خواننده با آن‌ها در تماس است.

ژاک لاکان

لاکان نیز تلاش براندازنده خود را - که البته او را در شمار پسا ساختارگرایان درمی آورد - با متزلزل جلوه دادن یکی از باثبات ترین و قطعی ترین مباحث علوم انسانی یعنی مفهوم «سوبژه» (subject) آغاز می کند. این مفهوم که تا آن زمان دارای ثبات و وحدت درونی بود، با ظهور روانکاوی لاکانی در پس زمینه پسا ساختارگرایی، همانند بسیاری دیگر از مفاهیم متقن اندیشه بشری، به چالش کشیده شد و از مقام ثبات خود فرود آمد. در این راستا پسا ساختارگرایان از به کارگیری عناوینی چون «نفس» یا «فرد» به جای آن خودداری می کنند، زیرا این واژگان متضمن استقلال، وحدت و قائم به ذات بودن اند. آن ها واژه «سوبژه» را به کار می برند که «این واژه به طریقی ابهام آمیز از یک سو به معنای فاعل در رابطه بین فاعل و مفعول، یا فاعل در دستور زبان است، و از سوی دیگر به معنای موضوع مثلا در موضوع دولتی یا موضوع قانون است، یعنی همان امری که خود هم مرکزیت می بخشد و در عین حال از آن مرکزیت زدایی شده است» (Rice & Waugh, 1989: 119). در دیدگاه انسان گرایانه، انسان (یا سوژه انسانی) جایگاه مرکزی را دارد که بر گرد آن جهان شکل گرفته است، هر فردی یک وجود منحصر به فرد و متفاوت با دیگر افراد است. او دارای یک «نفس» است که شالوده و محور وحدت بخش آن است.

این دیدگاه مورد شدیدترین حملات از سوی پسا ساختارگرایان بوده است. سوژه یا نفسی که آنها به آن قائل اند در زبان و گفتمان شکل می گیرد، و خود مجموعه متشکلی از «متون» از پیش نوشته شده است، هرگز ایستا و غایی نیست، بلکه گسسته، بی ثبات و همواره «در جریان» است. روانکاوی لاکان با اتخاذ زبان شناسی سوسور به حوزه پسا ساختارگرایی و از آنجا به نظریه ادبی راه یافته است. او بی شک تأثیرگذارترین نظریه در خصوص شکل گیری شخصیت بعد از فروید را وضع کرده است که اینک شرح مختصری از آن را بیان می کنیم. از نظر لاکان اولین مفهوم کودک از هویت، وقتی شکل می گیرد که او خود را در آینه می بیند. لاکان این مرحله را «مرحله آینه» می نامد که در آن کودک، وجود ناهمگون خود را در مقایسه با آنچه تا کنون بوده، واحد و تحت کنترل می پندارد. به تدریج کودک متوجه تفاوت بین جسم خود و دیگر افراد پیرامونش می شود و با قوت گرفتن این پندار، به تسلطی خیالی بر خود و دنیای اطرافش نائل می آید. لذا این مرحله را که

پنداشت کودک از واقعیت بر مبنای تخیل و وهم اوست، لاکان «مرحله تخیلی» می‌نامد. برای رسیدن به مرحله کامل تمایز «نفس، سوژه باید به مرحله نمادین وارد شود که در آن هویت [همانند دلالت در زبان] به تفاوت و تعارض وابسته است نه به خود هویت-بخشی» (Rice & Waugh, ۱۹۸۹: ۱۲۰). به عبارتی، کودک با ورود به حوزه نمادین زبان، که «در آن تنها تفاوت و تعارض» اساس است، به هویتی بی‌ثبات و قائم به موجودیت زبان دست می‌یابد. در باز خوانی فروید در سایه سوسور، لاکان نتیجه می‌گیرد که «... با نهی پدر، کودک به سر در دنیای «نمادین» تفاوت‌ها- مؤنث/ مذکر، حاضر/ غایب، پدر/ پسر و غیره- می‌افتد» (Selden, ۱۹۹۳: ۱۳۹). پس این توهم شخصیت ایستا داشتن به قیمت گزاف گرفتار شدن در نظام‌های تفاوت- مینا، که بارزترین آنها زبان است، به دست می‌آید..

اما قضیه به اینجا ختم نمی‌شود و شخصیتی که در زبان شکل گرفته بی‌شک روی ثبات را نخواهد دید. برای تبیین این امر، لاکان به زبان شناسی امیل بنونیست¹⁴ روی می‌آورد، که معتقد است فاعلیت (subjectivity) تنها در زبان ممکن است؛ وقتی گوینده می‌تواند خود را تحت یک «من» به عنوان فاعل جمله مطرح کند. به عبارت دیگر «خودآگاهی نفس تنها از طریق تفاوت و تعارض ممکن می‌شود: «من» را نمی‌توان بدون «غیر-من» یا «تو» درک نمود و گفتگو که شرط اساسی زبان [ارتباط] است متضمن تعامل و چرخش بین «من» و «تو» است (Belsy, ۱۹۹۴: ۵۹). در واقع تمام «تضادهای دو گانه» همان «جایگاه‌هایی» هستند که زبان برای سوژه تعیین می‌کند تا وارد شود. و از آنجا که این جایگاه‌ها توسط نظام‌هایی (قانون، پدر، امر اجتماعی...) تعیین می‌شوند که خارج از نفس هستند و به او تحمیل می‌شوند، لذا پذیرش آن‌ها در تضاد با حس استقلال است که او در «مرحله تخیلی» پنداشته و همراه با احساس ناخودآگاهانه خسران است. از نظر لاکان نیز، همانند فروید، شکل‌گیری نهایی شخصیت در «مرحله نمادین» همراه با پیدایش «ناخودآگاه» و «میل»¹⁵ است. از نظر فروید ناخودآگاه منبع تمام امیال سرکوب شده و تشکیل دهنده بخش عمده‌ای از روان است، و در روان‌کاوی لاکانی میل در یک معنای وسیع شامل تمام اشکال امیال و فرایندهای ناخودآگاهانه و چیزی مانند «گفتمان» یا «بینا متنیت»¹⁶ در مباحث پساساختارگرایی است. پیدایش میل در روان، در واقع، دلیل بر مقاومت ناخودآگاهانه سوژه در مقابل فشار پنهان یا غیر مستقیم نظام‌های تعیین کننده

است. پس تنش بین این دو نیرو شخصیت را همواره در جریان¹⁷ و در آستانهٔ تزلزل و عدم ثبات قرار می‌دهد. این دستاورد نهایی نظریهٔ عالمانهٔ ژاک لاکان است و صبغهٔ پسا ساختار گرایی آن به خوبی مشهود است. در نهایت به قول هانس برتنس اشاره می‌کنیم که به سهم لاکان در نقد ادبی معتقد است:

نقد لاکانی، این نکته [که ورود به مرحلهٔ نمادین و شکل‌گیری شخصیت همراه با پیدایش «ناخودآگاه» و «میل» است] را در مقیاسی کوچک در قرائت متون ادبی نیز صادق می‌داند. در جریان قرائت، ما وارد یک تعامل پیچیده با متن می‌شویم که طی آن اجازه می‌دهیم که متن بر ما مسلط گردد یا کاستی ما را جبران کند. منتقدان لاکانی به طرُقی علاقمندند که طی آن ساختارهای روایی و کارکردهای بلاغی [زبان] از این رابطهٔ تقریباً یک سویه بین متن و خواننده بهره می‌برند (163).

نتیجه

فرهنگ واژگان ادبی ام. اچ. ابرامز¹⁸ ذیل مدخل پسا ساختار گرایی شش مورد را به عنوان مضامین مشترک تمام انواع رویکردها و اندیشه‌هایی که تحت نام پسا ساختار گرایی گرد آمده‌اند ذکر می‌کند که در واقع دلالت‌ها و مصادیقی از کارکردهای این مکتب نقادانه برای قرائت متون ادبی نیز محسوب می‌شود. در این بخش از گفتار خود به عنوان نتیجه‌گیری و حسن ختام بحث این موارد را به اختصار ذکر کرده در صورت لزوم نکاتی را اضافه می‌نمائیم:

1. اولین وجه مشترک رویکردهای پسا ساختارگرا اولویت داشتن و برتری نظریه است. ابرامز این گونه استدلال می‌کند که از زمان ارسطو و افلاطون و شکل‌گیری نقد ادبی، همواره نقد ادبی شامل « نظریه » بوده که از آن به عنوان مبنایی برای شناسایی، دسته بندی و ارزیابی آثار ادبی استفاده می‌شده است. ولی در رویکردهای پسا ساختارگرا نظریه جایگاهی والا و غالب یافته و مبلغان این رویکردها چاره‌ای جز نظریه‌پردازی در خصوص دیدگاه خود ندارند. همچنین در این رویکرد جدید، بر خلاف نقد سنتی، نظریه در یک معنای جامع (به عنوان مبنای کلی دلالت بخشی و تعیین معنا و مفهوم و تفسیر ایده‌ها) نه تنها مصادیق زبانی بیان، بلکه نظام‌های دلالتی فرهنگی و اجتماعی را نیز در بر می‌گیرد.

«در نتیجه، رویکرد نقد ادبی با تمام انواع دیگر رویکردها که به عنوان «علوم انسانی» شناخته می‌شوند، هم‌سو و مرتبط محسوب می‌شود، و لذا از ارجاع به تمام اشکال پدیده‌های فرهنگی برکنار نیست». نتیجه مستقیم این تسامح، گشایش پای نقد به تمام حوزه‌های فکری و فرهنگی از یک سو و پذیرش نقد از تمام انواع دیگر رویکردها و حوزه‌های فکری از سوی دیگر بوده است. از دیگر ابعاد مهم ارتقای مقام نظریه در رویکردهای پساساختارگرا، از نظر ابرامز، این است که همگی علیه روش‌های سنتی اندیشه در تمام حوزه‌های دانش بشری هستند. به عبارتی این نظریه‌ها به صراحت تمام آنچه را فرضیات، مفاهیم، فرایندها و یافته‌های متقن و غایی در اشکال سنتی گفتمان‌ها می‌دانند، به چالش کشانده، یا عملاً «متزلزل» و «واژگون» می‌کنند.

در این فرصت، شاید گفتن این نکته نیز بی‌ربط نباشد که یکی از نقاط ضعف سنت نقد ادبی در کشور ما فقدان نظریه و نظریه‌پردازی در این حوزه است. و ذکر این نکته که «نقد ادبی در زمانه ما بسیار بیشتر از گذشته بر نظریه‌های گوناگون مبتنی شده است و مطالعات ادبی بدون اشراف به این نظریه‌ها بی‌ثمر است» (پاینده، 102:1382).

2. دومین دستاورد مهم پساساختارگرایی مرکزیت زدایی از «سوبژه» است. مبلغان این مکتب این کار را با هجوم به «انسان‌گرایی»، به عنوان یکی از بزرگ‌ترین مروجان غایت‌مندی و انسجام انسان یا مؤلف، انجام می‌دهند. مؤلف در این مفهوم، انسانی است که دارای هویتی با ثبات است و در نهایت، انگیزه و اراده اوست که به تولیدات ادبی و غیره او معنا و شکل می‌بخشد. لذا در عوض «انسان»، «فرد» یا «نفس»، آن‌ها اصطلاح سوبژه را به کار می‌برند تا نشان دهند این مقام به ظاهر با ثبات و غایت‌مند، خود همواره در معرض انواع فشارها و تنش‌های بیرونی است و هر لحظه در آستانه تزلزل و فروپاشی است. «در نظر منتقدان رویکرد واسازی سوبژه در مقام مؤلف یا راوی یک متن، خود محصول یک بازی صرفاً زباشناختی است، یا یک جایگاه تهی و بی‌ثبات است که هر لحظه توسط گفتمانی از بیرون تعیین می‌شود». فوکو و بارت، همان گونه که قبلاً هم ذکر کردیم، به مقام والا و مقتدرانه مؤلف در نقد ادبی سنتی پایان داده و با اعلام «مرگ مؤلف» از او در تحکم و تعیین معنای متون خلع ید کرده و مشروعیت و اعتبار بی‌اساس او را در رابطه با اثرش نفی کردند. این امر در عوض به تولد خواننده و پررنگ شدن نقش او در قرائت متن و کثرت دریافت و

برداشت‌های او از متن انجامیده است.

3. سومین مضمون در خور تأمل در مباحث پسا ساختارگرا در خصوص نقد ادبی، مربوط به «قرائت»، «متن» و «نگارش» است. حذف مؤلف به عنوان عامل مرکزیت بخش و تعیین کننده مفهوم و معنای اثر، به ارتقاء جایگاه و اهمیت خواننده یا مفسر انجامیده است، ولیکن این مفهوم نیز، همانند مؤلف، از جایگاه سنتی خود به عنوان یک دریافت کننده منفعل معنای از پیش تعیین شده، فرود آمده، و آنچه او بدان می‌پردازد نه به منظور رسیدن به معنایی قطعی و غایی بلکه تنها قرائت یا خوانشی است که در آن همچنان جای دریافت‌های بیشتر وجود دارد. همچنین آنچه این خواننده مجال یافته در طی قرائت خود به آن پردازد، نه یک «اثر» (که باز هم متضمن معنایی با ثبات از پیش تعیین شده و وجود خالقی هدفمند و تدوین‌گر است)، بلکه یک «متن» است که ساختاری متشکل از دال‌ها و گفتمان‌هاست که در تضاد و تعامل با هم گرد آمده و در آن مرز بین گفتمان ادبی، فلسفی، تاریخی و فرهنگی هم بی‌اساس و هم بی‌مورد است. از دیگر مضامین این دیدگاه غایت ستیزانه در خصوص متن این است که هیچ متنی در واقع بازتابنده معنایی که ظاهراً باید داشته باشد، نیست. برای مثال، «از دیدگاه یک منتقد رویکرد واسازی، یک متن زنجیره‌ای از دلالت‌هاست که قطعیت ظاهری معنا، یا بازتاب آن از دنیای فرامتنی، چیزی جز «تأثیرات» [توهم] حاصل از بازی تفاوت-مبنای قوای درونی متعارض و متضارب نیست که در تحلیلی دقیق‌تر، خود به واسازی متن به طیفی گسترده از دلالت‌های متضاد و بی‌غایت می‌انجامد».

4. عنصر اساسی دیگر در مباحث پسا ساختارگرا مفهوم «گفتمان» است. در این رویکرد نقادانه، گفتمان به عنوان مکمل و یا حتی جایگزین متن مطرح می‌شود. ولی بر خلاف گفتمان‌های متعارف در محاورات زبانی که مورد توجه زبان‌شناسان و منتقدان ادبی متقدم بود، این گفتمان «متضمن تمام انواع ساختارهای لفظی و کلامی است و بی‌اساس بودن دلالت‌های ادبی و غیر ادبی را نشان می‌دهد». از این منظر نو، گفتمان محصول اوضاع اجتماعی خاص، یا نظام‌های طبقه‌ای و روابط قدرت- میناست که در طول تاریخ به شدت تغییر پذیر می‌شوند. از نظر میشل فوکو «گفتمان» همان چیزی است که امکان درک ما از دنیای پیرامون مان را، که همان دانش ماست، فراهم می‌آورد. ولی آنچه صبغه

پساساختارگرایانه این مفهوم را تأکید و تصدیق می‌کند این است که گفتمان در واقع معطوف به قدرت یا «مرکزیت»هایی خارج از خود است و یا خود برساننده دلالت‌هایی برای متون است که در صورت سلب آن از متن تزلزل می‌یابد.

5. در نهایت تحلیل‌گران گفتمان به همراه سایر وابستگان پاساساختارگرایی معتقدند - یا دست‌کم تردید می‌کنند - که هیچ متنی برتابنده معنایی که ظاهراً در نظر دارد، نیست. این نکته را می‌توان هم با در نظر آوردن ماهیت بی‌ثبات و خود-براندازنده زبان تصدیق کرد، «هم با تأسی به نظر تحلیل‌گران جامعه‌گرای گفتمان که معتقدند معانی و دلالت‌های ظاهری متن، سرپوش یا بدیلی برای معانی ضمنی و زیر ساختی هستند که مجال بروز ندارند، زیرا توسط ضرورت‌های روایی، ایدئولوژیک یا گفتمانی سرکوب شده‌اند». به این ترتیب معنای آشکار و ظاهری متن همواره «نقاب» یا «پوششی» برای معانی واقعی یا «خُرده-متونی» (sub-text) است که وجود پنهان آن‌ها نه تنها معانی ظاهری را به چالش کشانده و متزلزل می‌کند، بلکه تعامل تنش‌آمیزشان کل بنیان معنایی متن را به بی‌ثباتی کشانده است.

این موارد از جمله دست‌آوردهای مستقیم و غیر مستقیم پاساساختارگرایی در زمینه روایی، برداشت یا پنداشت منتقد یا خواننده از متن (ادبی یا غیر آن) است، با این مزیت تازه که دیگر متن به ادبیات محدود نمی‌شود، نویسنده تنها خالق و برساننده ماهیت و معنای متن نیست و خواننده هم تنها دریافت‌کننده منفعل معنایی از پیش تعیین شده نیست.

پی‌نوشت

۱. Deconstruction

۲. Jacques Derrida, Micheal Foucault, Roland Barthes, . Jacques Lacan

۳. *Of Grammatology , Writing and Difference, Speech and Phenomenon*

۴. *Elements of Semiology and S/Z*

۵. *Order of Things*

۶. *Ecrits*

۷. Yale School

۸. Ferdinand de Saussure

۹. Volsinov

۱۰. Logocenterism

۱۱. Binary Opposition

۱۲. Phonocenterism

۱۳. New Historicism

۱۴. Emile Benveniste

۱۵. Desire

۱۶. intertextuality

۱۷. subject in process

۱۸. M. H. Abrams

کتاب نامه:

پاینده، حسین. 1382. *گفتمان نقد: مقالاتی در نقد ادبی*. تهران: نشر روزنگار.

Abrams, M. H. ۲۰۰۵. *A Glossary of Literary Terms*. ۸th ed. Boston: Thomson Wadsworth.

Belsey, Catherine, ۱۹۹۳. *Critical Practice*. London, Routledge.

Bertens, Hans, ۲۰۰۱. *Literary Theory; the basics*. New York: Routledge.

Bressler, Charles, ۱۹۹۴. *Literary Criticism: An Introduction to Theory and Practice*. New Jersey; Prentice-Hall Inc.

Jackson, Leonard, ۱۹۹۱. *The Poverty of structuralism: Literature & Structuralist Theory*. Singapore; Longman.

Newton, K. M. ۱۹۹۲. *Theory into Practice: A Reader in Modern Literary Criticism*. New York: St. Martin's Press.

Rice, Philip & Waugh, Patricia, ۱۹۸۹. *Modern Literary Theory: A Reader*. New York: Routledge, Chapman & Hall, Inc.

Selden, Raman, ۱۹۹۳. *A Readers Guide to Contemporary Literary Theory*. London: Biddles Ltd.